در تاريخ ۲۹ اسفند ۱۳۷۷
اوامر

جلسه 74

بسم الله الرّحمن الرّحيم
الحمدلله رب العالمين و صلي الله علي سيدنا محمد و آله الطاهرين

دوران امر بين نفسي و غيري، عيني و كفايي، تعييني و تخييري

مبحث سادسي كه مرحوم آخوند(ره) در بحث اوامر داشته‌اند اين بحث است كه، در دوران امر، بين نفسي و غيري بودن، چه بايد گفت؟ در دوران امر بين عيني و كفايي بودن، چه بايد گفت؟ و همچنين در دوران امر بين تعييني و تخييري بودن چه بايد گفت؟

نظر مرحوم آخوند(ره) در اين مسئله

اگر وجوب، واجبي مسلم باشد، اما شك داريم كه، وجوب اين واجب، نفسي است يا غيري؟ در اينجا مرحوم آخوند(ره) در هر سه مورد، يعني هم در شك بين نفسي و غيري بودن، هم بين كفايي و عيني بودن و هم بين تعينيت و تخييريت، مسئله اصاله الاطلاق را مطرح كرده فرموده‌اند: از اصاله الاطلاق استفاده مي‌كنيم.

در دوران بين نفسي و غيري بودن، اصاله الاطلاق نفسي بودن را اقتضاء دارد، در دوران بين عيني و كفايي بودن، اصاله الاطلاق عيني بودن را اقتضا مي‌كند و همچنين در دوران بين تعييني و تخييري، اصاله الاطلاق تعيينيت را اقتضا مي‌كند و اين را مرحوم آخوند(ره) در دو، سه سطر بيان فرموده و اين بحث را تمام كرده‌اند.

در اينجا اشكالي بر مرحوم آخوند(ره) وارد است و به دنبال اين اشكال، مرحوم محقق اصفهاني(ره)(در حاشيه كفايه) كلام مرحوم آخوند(ره) را توجيه كرده‌اند كه، به نظر مي‌رسيد كه آن توجيه، توجيه تامي نباشد.

نقد و بررسي كلام مرحوم آخوند(ره)

اشكال اين است كه واجب را، به واجب نفسي و غيري تقسيم مي‌كنيم، واجب نفسي يعني واجبي كه، «وجب لنفسه» و واجب غيري يعني آن واجبي كه، «وجب للغير».

شما(مرحوم آخوند(ره)) فرموده‌ايد: اگر وجوب در يک واجبي مسلم بود و شک كنيم كه آيا نفسي است يا غيري؟ اصاله الاطلاق ميگويد: اين واجب، نفسي است، براي اين كه واجب غيري، نيازي به بيان و معونه زايده دارد و مقدمات حكمت مي‌گويد: چون نياز به بيان زايد دارد، اگر قرينه بر آن دركار نباشد، اصاله الاطلاق دلالت بر واجب نفسي بودن دارد.

اشكالي كه به فرمايش ايشان هست اين است كه، شما واجب نفسي را قسيم براي واجب غيري قرار داده و هردو را از اقسام مطلق الواجب قرار مي‌دهيد و مي‌گوييد: «الواجب اما نفسي و اما غيري»، اگر طبق فرمايش شما واجب غيري نياز به بيان زايد داشته باشد و واجب نفسي نياز به بيان زايد نداشته باشد، لازمه‌اش اين است كه، اين قسم با مقسم اتحاد پيدا كند، يعني واجب نفسي عين مقسم باشد.

در حالي كه براي همه ثابت است كه، بايد بين مقسم و اقسام يک فرقي باشد، هر قسمي بايد خصوصيتي داشته باشد كه، در قسم ديگر نباشد.

بنابراين اين اشكال به مرحوم آخوند(ره) هست، لذا نمي‌توانيم بگوييم: واجب نفسي نياز به بيان زايد ندارد، اما واجب غيري نياز به بيان زياد دارد و اگر در موردي بيان زايد نداشتيم، پس اصاله الاطلاق نفسي بودن را اقتضاء مي‌كند. اشكال اين است كه لازمه اين فرمايش، اتحاد قسم و مقسم است.

جواب محقق اصفهاني(ره) از اين اشكال

مرحوم محقق اصفهاني(ره)(در حاشيه كفايه) براي اين كه، اين اشكال به مرحوم آخوند(ره) وارد نشود، فرموده‌اند: مراد آخوند(ره) اين نيست كه، واجب نفسي قيد ندارد، تا بگوييد: چه فرقي بين اين قسم و مقسم وجود دارد؟ بلكه آخوند(ره) خواسته بفرمايد: هم واجب نفسي و هم واجب غيري قيدي دارند، منتها قيد واجب نفسي، قيد عدمي است، يعني «الواجب النفسي ما وجب لا للغير»، قيد دارد، اما قيدش يک قيد عدمي است، اما در مقابلش، «الواجب الغييري ما وجب للغير».

مرحوم اصفهاني(ره) فرموده‌اند كه: مرحوم آخوند(ره) نظرش بر اين است كه، هم واجب نفسي نياز به قيد دارد و هم واجب غيري، لكن قيد در واجب نفسي، يک قيد عدمي است، اما قيد در واجب غيري يک قيد وجودي است.

بعد فرموده‌اند: قيد وجودي نياز به بيان دارد، «ما وجب للغير» يک قيد اضافي وجودي است كه نياز به بيان دارد، اما قيد عدمي نياز به بيان ندارد، قيد وجودي نياز به قرينه دارد، اما قيد عدمي نيازي به قرينه ندارد.

لذا اگر در موردي شک كرديم كه، واجب نفسي است يا غيري؟ اصاله الاطلاق مي‌گويد: آن كه نياز به قرينه دارد، اگر قرينه برايش نبود، طرف ديگر تعين پيدا مي‌كند و آن قيد وجودي است كه، نيازي به قرينه دارد، اما واجب نفسي كه قيد عدمي دارد، نيازي به قرينه ندارد. اين خلاصه توجيهي كه مرحوم محقق اصفهاني براي فرمايش استادشان مرحوم آخوند ذكر كرده اند.

نقد و بررسي اين توجيه مرحوم اصفهاني(ره)

چند اشكال متوجه اين توجيه است؛ اولا اين خلاف ظاهر فرمايش آخوند(ره) است، عبارت ايشان را كه ملاحظه مي‌كنيم، فرموده‌اند: واجب نفسي، آن واجب است كه، هيچ قيدي ندارد و واجب غيري آن است كه قيد دارد.

لذا اين توجيهي كه شما بيان كرده‌ايد كه، واجب نفسي قيد دارد و قيدش هم قيد عدمي است، بر خلاف ظاهر فرمايش آخوند(ره) است، يعني توجيهي است كه، «لا يرضي به صاحبه».

اشكال دوم كه اشكال مهمتري هم هست اين است كه، چرا قيدش را، قيد عدمي قرار داده‌ايد؟ مي‌گوييم: «الواجب النفسي ما

وجب لنفسه» كه، قيدش هم وجودي است، يا به فرمايش ايشان، آن طرفش را هم اشكال كنيم كه، در واجب غيري نگوييم: «ما وجب للغير»، بلكه بگوييم: «ما وجب لا لنفسه»، كه البته عمده اشكال به حسب عبارت عرفي، در آن طرف قضيه مي‌آيد.

وقتي واجب غيري و نفسي را معنا مي‌كنيم، هيچ وقت نمي‌گوييم: «ما وجب لا للغير»، بلكه مي‌گوييم: «ما وجب لنفسه» لذا اشكال دوم هم اين است كه، قيد در واجب نفسي هم، يک قيد وجودي هست.

اشكال سوم اين است كه، چرا بين قيد وجودي و عدمي فرق گذاشته‌ايد، هم قيد وجودي نياز به بيان دارد و هم قيد عدمي.

بله اگر عدم بنحو سالبه محصله باشد، نيازي به بيان ندارد، اما اين عدمي كه در اينجا مراد است، عدمي است كه بنحو سالبه معدوله است، يعني اگر «ما وجب لا للغير» بنحو سالبه معدوله شد، چون سالبه معدوله در حكم موجده است، لذا همانطوري كه قيد وجودي نياز به بيان دارد، قيد عدمي هم نياز به بيان دارد.

براي تكميل اشكال سوم مي‌گوييم: اين كه در مقدمات حكمت گفتند: قرينه بر خلاف نباشد، نگفته‌اند: براي يک امر وجودي نباشد، بلكه گفته‌اند: قرينه بر خلاف اطلاق نباشد، چه اين قرينه براي امر وجودي باشد، يا قرينه براي يک امر عدمي.

راه‌هاي ديگر براي اثبات اين مسئله

لذا اين اشكال به استدلال آخوند(ره) وارد است، لذا اين راه را كنار مي‌گذاريم و در اينجا چهار راه ديگر مطرح است.

راه حل اول: تبادر

يكي مسئله تبادر است كه، وقتي شک مي‌كنيم كه، آيا واجبي، نفسي است يا غيري؟ لقائل ان يقول كه، آنچه كه به ذهن تبادر پيدا مي‌كند، عبارت از نفسي بودن است، اما غيري بودن به ذهن تبادر پيدا نمي‌كند.

نقد و بررسي راه حل اول

اين تبادر هم گرفتار اشكال است، براي اين كه اولا تبادري را علامت حقيقت مي‌دانيم كه، مستند به حاق لفظ باشد، يعني بگوييم: خود هيات افعل در ذهن انسان، به واجب نفسي تبادر مي‌كند، در حالي كه تبادر در اينجا، اگر هم باشد، مستند به حاق لفظ نيست، بلكه مستند به اين است كه، كثير ما صيغه افعل در واجب نفسي استعمال شده است.

ثانيا اگر بگوييد: از تبادر وجوب نفسي استفاده مي‌شود، لازمه‌اش اين است كه، تمام صيغه‌هاي افعلي كه در واجب غيري بكار برده شده، استعمال مجازي است.

اگر بگوييم: متبادر از صيغه افعل، وجوب نفسي است، معنايش اين است كه، استعمال صيغه افعل در وجوب نفسي حقيقت است، پس اگر در موردي، صيغه افعل را در واجب غيري استعمال كردند، در آنجا استعمال بايد مجازي باشد. مثلا اين آيه شريفه كه مربوط به وضو است، «فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ وَ أَيْدِيَكُمْ إِلَى الْمَرافِقِ»، بايد بگوييم: استعمال هيئت امر در اينجا، استعمال مجازي است، در حالي كه كسي به اين مطلب ملتزم نمي‌شود.

البته در اين اشكال دوم، «فتامل»ي را هم كنارش مي‌گذاريم، براي اين كه اين اشكال دوم انصافش اين است كه، اشكال واردي نيست.

حال خودتان تامل بفرماييد و وجه عدم ورودش را پيدا كنيد.

راه حل دوم: انصراف

راه حل دوم، انصراف است كه گفته‌اند: صيغه افعل انصراف به واجب نفسي دارد.

نقد و بررسي راه حل دوم

اين را هم بايد به راحتي بتوانيد جواب دهيد، چه انصرافي بدرد مي‌خورد؟ آيا انصرافي كه منشاش كثرت الوجود است يا انصرافي كه منشاش كثرت الاستعمال است؟

انصرافي علامت ظهور است كه، منشاش كثرت الاستعمال باشد، اگر گفتند: «ائتني بانسان» انسان مشترک بين رجل و مرءه است، اگر در بين انسانها نود مرد باشد و ده زن، اينجا مي‌گويند: كثرت الوجود سبب انصراف لفظ انسان به رجل نمي‌شود. اما اگر لفظ انسان را صد مرتبه استعمال كردند، نود مرتبه ازش رجل اراده كردند، كثرت الاستعمال علامت براي انصراف مي‌شود.

در مانحن فيه اشكال اين است كه، صيغه افعل نسبت به واجب نفسي كثرت الاستعمال ندارد و بعلاوه ممكن است كه، اگر واجبات نفسيه و غيريه را كنار هم بگذاريم، استعمال صيغه افعل، در واجبات غيريه بيشتر هم باشد.

بنابراين انصراف هم كنار مي‌رود، پس تبادر، انصراف و راه حل مرحوم آخوند(ره) هم كنار رفت، دو راه ديگر در مسئله باقي مانده است كه، ان‌شاءالله روز شنبه عرض مي‌كنيم.

بحث اخلاقي هفته

روايتي در تحف العقول آمده و مرحوم مجلسي(ره) هم در بحار، جلد 88، ص 261 نقل كرده‌اند كه، سفيان ثوري آمد خدمت امام صادق(عليه السلام) و به حضرت عرض كرد كه، به من سفارشي كنيد، تا اين سفارش شما را مورد عمل قرار دهم.

حضرت هم ابتدائا فرمودند كه: اگر سفارش كنم، به آن عمل مي‌كني؟ يک قسمتش كه روي آن تاكيد دارم اين است كه، حضرت فرمودند: «ثق بالله...»، اطمينان به خدا داشته باش، تا به مقام عارف بودن به خدا برسي. اين نكته و راهنمايي بسيار مهمي است كه، انسان اطمينان به خدا داشته باشد.

اگر كسي بخواهد واقعا اطمينان به خدا داشته باشد، شرط اولش اين است كه، دائما به او توجه داشته باشد، كسي كه غافل از خدا هست، نمي‌تواند اطمينان به خدا داشته باشد. انسان بايد دائما توجه به خدا داشته باشد كه، «انا عبد و الله رب».

اين خيلي مشكل است كه در كارهاي كه انجام مي‌دهيم، در هر موردي؛ در مسائل مادي زندگي، مسائل علمي، مسائل سير و سلوكي، مسائل اجتماعي و... توجه به خدا داشته باشيم.

اين قدم اول است كه اگر انساني بخواهد اطمينان به خدا داشته باشد، بايد توجه به خدا داشته باشد.

مرحله دوم توجه اين است كه، لا اقل بصورت اجمال بداند كه، او تدبير امور انسان را بدست دارد و بنده‌اش را رها نمي‌كند. مثل ـ نعوذ بالله ـ يک چوپاني نيست كه، بنده‌اش را در اين عالم رها كند و بگويد: حالا هرجا مي‌خواهد برود و به هر نتيجه كه مي‌خواهد برسد.

گاهي اوقات هم كه اشتباهي مي‌كنيم، «إِنَّا هَدَيْناهُ السَّبِيلَ إِمَّا شاكِراً وَ إِمَّا كَفُورا»، ديگر اختيار خودت هست كه، بروي در راه راست و نروي.

اينطور نيست آن وجودي كه، «دائم الفيض» است، «يا من وسعت رحمته كل شيء» اينطور نيست كه انسان را رها كند. ما در اين عالم خلق كرده است و حتي بعد از انزال كتب و ارسال رسل، باز هم ما را رها نكرده و با قرار دادن ولي الله كه، حجت بين مردم و خداست، باز انسان را رها نكرده است.

اين نكته، يک نكته‌اي است كه، گاهي اوقات به آن توجه نداريم و بايد بدانيم كه، دائما مراقب و متوجه ماست، اگر بنده او كه پيامبر هست، تحمل اين را ندارد كه، امتش در قيامت گرفتار عذاب شود، او در حد بي نهايت اين رافت و رحمت است.

به اين بايد توجه داشته باشيم، توجه به اصل وجود و ذات مقدس حق تعالي و هم به اين كه او ما را رها نكرده است.

اگر اين دو مرحله در ما زنده شود، واقعا هم توجه داشته باشيم و هر قدمي كه بر مي‌داريم و هر دستي كه تكان مي‌دهيم، صيغره او كبيره كه انجام مي‌دهيم، او متوجه است و غير از نظارت و ناظر بودن، يک مرحله بالاتر است كه، نمي‌خوهد كه در مسير غير صحيحي هم قرار بگيريم.

اين بد بختي يک انسان است كه، با وجود اين كه همه توجهات الهي به او است، باز راه را كج كرده و خودش را از گردونه الهي خارج مي‌كند. اين انسان چقدر شقاوت پيدا مي‌كند. داريم كه اثر بعضي از گناهان اين است كه، انسان در دنيا و آخرت توجه پيدا نمي‌كند و به انسان هم نظر نمي‌كنند. اثر وضعي گناه اين است كه، خداوند نظرش را از انسان بر مي‌گرداند.

بايد بدانيم كه او نمي‌خواهد اين وجودي كه خلق كرده، هدر رود، همه نكته‌ها در همين است و اينطور نيست كه مثل باغباني باشد كه، دو گل در باغچه قرار دهد و بعد بگويد: هرچه شد شد، نه او حكيم است و نمي‌خواهد اين وجود هدر رود. اين ما هستيم كه بدست خودمان، خودمان را هدر مي‌دهيم و مي‌سوزانيم و نابود مي‌كنيم.

اگر اين دو مطلب در انسان باشد، مقام اطمينان پيدا مي‌شود و انسان اطمينان به خدا پيدا مي‌كند. او متكفل حيثيت، عزت و همه امور انسان است و اين مي‌شود مرحله اطمينان به خدا.

البته اينطور هم نيست كه، انسان بنشيند و بگويد: او متكفل همه امور ماست و ما كاره‌اي نيستيم، بلكه بايد شرايطش را هم فراهم كنيم.

آنچه كه امام صادق(عليه السلام) در اين روايت فرموده‌اند اين است كه: «ثق بالله» اطمينان به خدا داشته باش، «تكن عارفا»، عارف به اين نيست كه، انسان بگويد» چله نشيني مي‌كنيم، در زير زميني چهل روز بنشيند، از دوست و زن و بچه و اجتماع منزوي شود، اسمش را هم بگذاريم چله نشيني، اين اصلا در مكتب اهلبيت ما نبوده است.

وصلّى الله على محمد و آله الطاهرين